

الفريدة الثالثة في أفعاله تعالى

الحادية و الثمانون: غُرِرُ في أنحاء تقسيمات لِفِعْلِ الله

تعالى

الثانية و الثمانون غُرِرُ في أَنَّ ما صَدَرَ عَنْهُ تعالى أَنَّمَا

صَدَرَ بِالترتيب

درس يكصد و نود و نهم تا درس دويست و يكم

درس يكصد و نود و نهم:

كيفيت تحقق افعال الله و تقسيمات آن

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

الفريضة الثالثة في أفعاله تعالى.

عُرِّرَ في أنحاء تقسيمات لِفَعْلِ الله تعالى:

الفعلُ إن يَسْبِقَ هَيُولَى مُبْتَدَع *** وَ مَعَ لُحُوقِ كَائِنٌ وَ مُخْتَرَع
لِلْمُدَّةِ الكائِنِ أَيْضاً قَدْ لَحَقَ *** بِذَلِكَ عَنِ مُخْتَرَعٍ قَدْ افْتَرَقَ
بِتَمٍّ أَوْ نَاقِصٍ إِمَّا مُكْتَفَى *** أَوْ غَيْرِهِ الفعلُ كَذَا أَيْضاً يَفِي
وَ أَيْضاً الْفِعْلُ مُحَرَكٌ فَقَطْ *** أَوْ مُبَحَرَكٌ فَقَطْ أَوْ مَا اخْتَلَطَ
كَذَاكَ مِنْ لَا شَيْءٍ أَوْ مِنْ شَيْءٍ أَوْ *** لَا هُوَ مِنْ شَيْءٍ وَ إِيَّاهَا عَنُوا^١

بحث راجع به کیفیت تحقق افعال است و

تقسیماتی که افعال الله تعالى به معنای نفس آن فعل

خارجی [دارد] نه جهت انتسابش به فاعل؛ یعنی فعل

در اینجا به معنی مفعول و آن شیء خارجی و آن

تقسیماتی که دارد. ایشان یک تقسیمی می کنند و

اصلاً مطلبی ندارد. یکی اینکه قبل از فعل مادهای

هست مانند همین عنصریاتی که شما ملاحظه

می کنید یعنی قبل از این مادهای هست و یک مدتی

هست یعنی مسبوق به زمان است، قبل از او زمانی

بوده است و قبل از او مادهای بوده است.

^١ . منظومه، ج ٣، ص ٦٥٩.

تعریف کائنات و کائن

لذا به این کائنات می‌گویند و کائن عبارت از همان چیزی است که در آن کون و فساد تحقق پیدا می‌کند. یک چیزی هست یک فعلی که قبل از او ماده‌ای بوده است اما زمان نبوده است لذا این هیولای این مواد است که عناصر اربعه هستند. بعضی از افعال، مخلوقات و امثال ذلک هستند که مسبوق به ماده نیستند مانند مجردات چون اینها قبل از ماده خلق می‌شوند و اصلاً به ماده کاری ندارند و به اینها مبتدعات می‌گویند مانند عقول و نفوس البته نفوس از جنبه تجردش، نه از جنبه تعلقش به بدن که آن متأخر از ماده است یا بگوییم که ملازم است در صورتی که ما این ماده را یک وجود سیال توأم با نفس نامیه بدانیم، این یک نحو تقسیماتی است که می‌کنند.

بعضی از تقسیم‌ها به این نحو است که آیا این از شیء به وجود آمده است یعنی از - قبل از او - یک ماهیتی که دارای صورت است به وجود آمده است یا اینکه از لا شیء به وجود آمده است؟! یعنی قبل از

او چیزی نبوده [است] مانند عقول که قبل از او شیئی که به معنای ماهیتی که قابل اشاره حسیه باشد یعنی وجود متعیّن باشد نبوده است و خودش مفیض وجود، به همه صور جزئیّه است و بعضی از مخلوقات هستند که اینها مسبوق به علت هستند و علت آنها خودش دارای وجود متعیّن بود مانند این نفوس مجرده یا صور مثالیّه که اینها مسبوق به علت هستند و علت آنها خودش یک وجود متعیّن در سلسله طولیه داشته است.

یک تقسیم هست که بعضی از افعال الله تعالی محرک اند و متحرک نیستند و آنهایی هستند که به فعلیت تامّه رسیدند چون در تحرک همیشه از قوه به فعل و از استعداد به فعل را می خواهیم، یک شیء متحرک به واسطه حرکتش به یک فعلیتی می رسد که فاقد آن فعلیت بوده است و اگر در مقام جبروت آن عقول را تامّه بدانیم دیگر جهت نقصانی در آنها نیست تااینکه به واسطه تحرک رفع آن نقصان شود، اینها محرک اند و متحرک نیستند.

بعضی ها متحرک اند و محرک نیستند مانند **جسم**

بما هو جسم که فقط جنبه قابلیت در او هست و جنبه

فعلیت در او نیست یا مانند همین هیولا و مادهٔ
المواد که فقط جنبهٔ قابلیت دارد تا اینکه صورت برای
او چه بخواهد تعین کند.

بعضی‌ها هم محرک و هم متحرک‌اند مانند
نفوس؛ نفوسی که به اجسام تعلق می‌گیرند، نفوس
ما که به ابدان تعلق می‌گیرند همهٔ اینها محرک هستند
چون محرک بدن هستند و به سمت آنچه که فاقد او
هستند [می‌روند] و هم خودشان متحرک هستند
چون اینها از ناحیهٔ علل تحرک می‌پذیرند. این هم
یک تقسیم است.

بعد ایشان می‌فرماید: حالا در مورد عقل و
امثال ذلک تعبیرات تفاوت پیدا می‌کند بعضی‌ها مانند
مشائین به صوری که خالی از مواد هست عقل
می‌گویند، بعضی‌ها مانند حکماء اشراق و امثالهم
عالم مثال و ملکوت اسفل و ملکوت اعلیٰ می‌گویند
و بعضی‌ها هم مانند اهل شرع به او جبروت و ملائکه
و امثال ذلک می‌گویند، ملائکه هم دارای مراتبی
هستند؛ ملائکهٔ کلیه داریم که اینها مافوق همهٔ ملائکه
هستند، عقول آنها به تمام معنا کامل است، ملائکهٔ

جزئیۀ داریم کہ اینها مدبّرات امر هستند، این معناها همه یکی است ولکن این الفاظی کہ برای اینها وضع شده‌اند متفاوت هستند.

این تقسیماتی است کہ برای افعال الله تعالیٰ است کہ افعال خداوند متعال اقسامی دارد؛ بعضی از آن [افعال] در سلسلۀ طولیہ تامّ هستند، بعضی‌ها ناقص، بعضی‌ها محرک، بعضی‌ها متحرک، بعضی‌ها هم مخلوطِ محرک و متحرک هستند و در سلسلۀ عرضیہ نحوۀ افعال الله تعالیٰ را در اینجا بیان می‌کند [کہ] بعضی از افعال الله تعالیٰ ابتدایی است و مسبوق به چیزی نیست، بعضی از این افعال الله تعالیٰ مسبوق به یک سلسلۀ طولیہ است تااینکہ این فعل انجام شود. البتہ این بحث طولانی نیست و آن بحثی کہ بعداً می‌آید می‌تواند مقدمۀ برای آن واقع شود و آن بحث این است کہ آیا برای هر فعلی کہ در سلسلۀ طولیہ انجام می‌شود حتماً باید از نقطہ نظر سلسلۀ طولیہ تمام مراتب طول محقق شود تا این فعل در این أدوّن العوالم واقع شود یااینکہ لازم نیست؟ این یک بحث است.

بحث دیگر این است کہ اگر یک فعلی کہ مسبوق

به ماده و مدت بود، آیا باید جمیع مراتبی که این شیء طی می‌کند تا به این کیفیت درآید در خارج تحقق پیدا کند ولو **آنّامّا** یا اینکه می‌شود شیئی که مسبوق به ماده و مدت است بدون سیر این مراحل تکوّن خودش در خارج تحقق پیدا کند؟ این بحث جای صحبت دارد و یکی از بحث‌های مهم است و بحثی است که در آن مسائل متکلمین مثل اعجاز و نحو ذلک هم در آنجا می‌آید که اگر بتوانیم در آن بحث کیفیت ربط حادث به قدیم یا کیفیت حصول کثرت در عالم این مطالب گفته می‌شود. این بحث خیلی چیز ندارد.

الفعل - بِمَعْنَى الْمَفْعُول - إمّا أن يَكُونَ مَسْبُوقاً بِالمَادّةِ وَ المُدّةِ وَ هُوَ الكائنُ وَ إمّا أن لا يَكُونَ مَسْبُوقاً بِشيءٍ مِنْهُمَا وَ هُوَ المُبتَدَعُ وَ إمّا أن يَكُونَ مَسْبُوقاً بِالمَادّةِ دُونَ المُدّةِ وَ هُوَ المُخْتَرَعُ وَ إمّا عَكْسُهُ فَاحْتِمَالٌ فِي بَادِي النّظَرِ غَيْرَ مُتَحَقِّقٍ فِي الخَارِجِ.^۱

فعل - در اینجا به معنای مفعول است - یا اینکه قبل از فعل مسبوق به ماده و مدت است یعنی ماده و

^۱ . منظومه، ج ۳، ص ۶۶۰.

مدتی به این فعل لاحق شده است، به این فعل «فعل کائن» می‌گویند. یا اینکه به هیچ‌کدام از اینها مسبوق نیست که به این مبتدع می‌گویند (مبتدعات آن افعال الهی هستند که قبل از آنها نه ماده‌ای بود و نه زمانی بود بلکه آنها در لا زمان ابتداع می‌شوند). یا اینکه قبل از او ماده بوده است ولی مدت نبوده است که آن مخترع است (البته می‌گویند که نفوس فلکیه و اجرام فلکیه این‌طور بودند) و اما عکسش، یک احتمالی هست که در خارج محقق نیست.

تعریف زمان و بیان اعتباری بودن آن

ولی اگر زمان را خوب دقت کنیم باید این‌طور گفت که اصلاً غیرممکن است نه‌اینکه فقط یک احتمالی است. اگر مسئلهٔ زمان برای ما حل بشود که زمان یک امر اعتباری است و هیچ‌چیزی [و بهره‌ای از] وجود خارجی ندارد، فقط حرکت یک شیء و حرکت ماده را زمان می‌گویند و این یک امر اعتباری است، آن‌وقت در این صورت این احتمال هم معنا نمی‌دهد.

وَ إِلَيْهَا أُشِيرَ بِقَوْلِنَا إِنَّ يَسْبِقُ هَيُولَى - مَفْعُول
يَسْبِقُ - وَ مَعْلُومٌ أَنَّهُ إِذَا سَبَقَ الْهَيُولَى سَبَقَ الْمُدَّةَ

اشاره شده است به قول ما که اگر فعل هیولا را سبقت بگیرد که هیولا در اینجا مفعول یسبق است، روشن است که اگر فعل سابق بر هیولا شود سابق بر مدت هم خواهد بود.

به جهت اینکه زمان عبارت از همان حرکت هیولا و صورت‌پذیری هیولا است و حرکت از استعداد به فعلیت که همه اینها عبارت از زمان است و به قول معروف تا موضوع نباشد نمی‌شود عَرَضی بر او عارض شود.

فَهُوَ مُبْتَدَعٌ كَالْعُقُولِ وَ النُّفُوسِ الْمُجَرَّدَةِ وَ مَعَ
لُحُوقِ لِلْهَيُولَى فَهُوَ كَائِنٌ كَالْعَنَاصِرِ وَالْعُنْصَرِيَّاتِ
وَ مُخْتَرَعٌ كَالْفَلَكَ وَ الْفَلَكيَّاتِ لِلْمُدَّةِ الْكَائِنِ أَيْضاً أَيْ
كَمَا لِلْهَيُولَى قَدْ لَحَقَ بِذَٰكَ عَنْ مُخْتَرَعٍ قَدْ افْتَرَقَ
فَإِنَّ الْمُخْتَرَعَ غَيْرُ مَسْبُوقٍ بِالْمُدَّةِ بَلِ الْمُدَّةُ مِقْدَارُ
حَرَكَتِهِ الْمُتَأَخِّرَةِ عَنْ جِسْمِهِ طَبْعاً.^۲

«پس آن مبتدع است مانند عقول و نفوس مجرد»، حالا نه آن نفوسی که تعلق به بدن و تعلق به جسم می‌گیرند که باید قبل از آن جسمی وجود

^۱ . منظومه، ج ۳، ص ۶۶۰.

^۲ . منظومه، ج ۳، ص ۶۶۱.

داشته باشد بلکه خود نفوس مجردۀ در مقابل عقل و در مقام تعلق به بدن. «حالا اگر به هیولا ملحق شود به این کائن می‌گویند»؛ یعنی اگر آن فعل به هیولا ملحق شود به این کائن می‌گویند؛ «یعنی این کائن است مانند عناصر و عنصریات. فعل مخترع است مانند فلک و فلکیات.»

بیان فرق بین کائن و مُخترَع

حالا فرق بین کائن و مُخترَع چیست؟! ما در مُخترَع ماده داریم ولی در کائن هم ماده داریم و هم مدت و زمان داریم. فرق بین این دو را بیان می‌کنند؛ «کائن به زمان ملحق می‌شود همان‌طوری که آن زمان به هیولا ملحق می‌شود. به این، مخترع از آن کائن افتراق پیدا می‌کند، مخترع مسبوق به زمان نیست. مدت عبارت از مقدار حرکت این مخترع است که طبعاً متأخر از جسم او است» یعنی اوّل این مخترع اختراع می‌شود بعد وقتی که شروع به حرکت کرد زمان تولید می‌شود پس زمان بعد از مخترع به وجود می‌آید.

بِتَمِّ - مُتَعَلِّقٌ بِیَفِی - وَ هُوَ مَا لَیْسَ لَهُ حَالَةٌ مُنْتَظَرَةٌ
كَالْعُقُولِ أَوْ نَاقِصٍ وَ هُوَ بِخِلَافِ التَّامِّ وَ النَّاقِصِ إِمَّا

تقسیم دومی که مرحوم حاجی در اینجا می‌کند این است که «افعال الله یا تامّ هستند یا ناقص، تامّ چیست؟ حالت منتظره استعدادیه ندارد تا اینکه واجد او شود مثل عقول می‌مانند. یا به خلاف تامّ، ناقص است، ناقص یا مکتفی به ذات است یا مکتفی به ذات نیست» یعنی خودِ ذاتش او را به کمال می‌رساند. آن‌طور که ایشان نقل می‌فرمایند مانند نفوس فلکیه هستند، مانند نفوس انبیاء هستند که اینها از خودشان یعنی خود آن ذات خودش را به مرحله کمال می‌رساند. البته در اینها مناقشه هم هست ولی چون خیلی مسئله مهم نیست راجع به آن صحبت هم نیست، چطور ممکن است نفس نبی خودش به مقام کمال برسد؟! هدایت یک‌وقت هدایت خارجی است یک وقت هدایت باطنیه است، در هر دو صورت ما مکتفی به ذات نداریم که بخواهد خود آن ذات او را به کمال برساند. و غیر مکتفی آن است که یک هدایت خارجی می‌خواهد او را به کمال برساند،

^۱. منظومه، ج ۳، ص ۶۶۱.

هدایت فرق نمی‌کند یا به واسطه هادی است که می‌آید و دستگیری می‌کند و یا آن هدایت در نُبُوات و در مَنامات یا مکاشفات و امثال ذلک انسان را راهبری می‌کند.

تلمیذ: اگر خارج از خودش نباشد قطعاً در ذاتش می‌شود.

استاد: نه، در ذاتش از کجا؟

تلمیذ: در خارج از ذات او چیزی نداریم، وقتی پیامبر اکرم و نور ذاتش فوق تمام چیزها است پس معلوم است که از باب **«لَمْ يَسْغِنِي سَمَائِي وَ لَا أَرْضِي وَ وَسِعَنِي قَلْبُ عَبْدِي الْمُؤْمِنِ»**^۱....

استاد: آیا پیغمبر اکرم در نهایت امر این طور بود یا از ابتدا؟! آیا در ابتداء این طور بود که امیرالمؤمنین علیه السلام می‌فرمایند:

و لَقَدْ قَرَنَ اللَّهُ بِهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ مِنْ لَدُنْ أَنْ كَانَ فَطِيماً أَعْظَمَ مَلَكٍ مِنْ مَلَائِكَتِهِ يَسْأَلُكَ بِهِ طَرِيقَ الْمَكَارِمِ وَ مَحَاسِنَ أَخْلَاقِ الْعَالَمِ لَيْلَهُ وَ

^۱ . بحار الأنوار، ج ۵۵، تنمة أبواب کلیات أحوال العالم و ما يتعلق بالسمایات، باب ۴، ص ۳۹. ترجمه:
«در حدیث قدسی است: فرا نگیرد مرا آسمانم و نه زمینم، و فراگیردم دل بنده مؤمنم.»

تلمیذ: بعد شد ولی آنچه که به او داده می‌شود از ذاتش هست.

استاد: همه همین‌طور هستند یعنی هر وجودی در وجود خودش واجد همه کمالات است ولی چیزی که هست پرده افتاده است. این باید او را برساند.

تلمیذ: در مورد حضرت علی، پیغمبرِ خارجی بود که توسط او از ذات او می‌گرفت و به حضرت می‌داد. اما پیغمبر اکرم کسی را نداشت؟

استاد: می‌گوییم که فرقی نمی‌کند که آن ملک در خارج بیاید و در خارج روی دست پیغمبر بزند تا پیغمبر دامنش را بیندازد که عورتش پیدا نشود یا اینکه همان ملک در باطن بیاید و به او مُلْهَم شود که به این طرف برود و به آن طرف برود، این کار را انجام بدهد یا آن کار انجام بدهد، چه فرقی می‌کند؟!

^۱. نهج البلاغه، خطبه ۱۹۲. امام شناسی، ج ۱، ص ۷۲:

«و از روزی که آن حضرت را از شیر بازگرفتند، خداوند بزرگترین ملکی از فرشتگان خود را با او ملازم نمود، که طریق اخلاق پسندیده و صفات عالیّه انسانی و امور محسنه خلق‌های عالم را در شب و روز به او بیاموزد.»

یعنی باطن و ظاهر یکی است.

تلمیذ: این در حضرت علی از طرف خود پیامبر بود یعنی ذات حضرت علی اتکاء به ذات پیغمبر داشت.

استاد: اشکال ندارد.

تلمیذ: اما ذات پیامبر به ذات دیگری اتکاء نداشت؟

استاد: چرا؟

تلمیذ: حتی اگر ذات خودش را یک وجود ظاهری درست می‌کند مثلاً جبرائیل از ذات خود پیغمبر سرچشمه گرفته بود، به خلاف حضرت علی

استاد: ببینید - در پیغمبر - وقتی مسئله، مسئله تربیت است و مسئله حرکت در عالم کثرت است...، چه کسی پیغمبر را در طفولیتش تربیت کرد؟! چه کسی او را به غار حرا سوق می‌داد؟! چه کسی او را برای این مسائل آماده می‌کرد؟! چه شخصی او را تربیت می‌کرد؟! آیا خودش ذاتاً این مسائل را می‌فهمید یا ملائکه به او الهام می‌کردند؟! حالا در مکاشفه در وحی و امثال ذلک این مسائل را از آن وجود که ملأً أعلیٰ بود می‌گرفتند و به او الهام

می کردند.

نکته‌ای که در اینجا هست و خیال می‌کنم شما به دنبال او می‌گردید این است که وقتی که ما پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را تجلی اعظم بدانیم و مفیض به همه خلایق بدانیم و اول صادر بدانیم دیگر ملائکه‌ای که حتی برای آن حضرت جهات هدایت را می‌آوردند، آنها دیگر از وجود خود پیغمبر می‌آوردند این مطلب را شما دنبال می‌کنید. این مسئله منافاتی با مطلب ما ندارد. ما در دو وادی صحبت می‌کنیم؛ یک وادی آن نفس عالی و راقی رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم است که در ملکوت اعلیٰ آن نفس جنبه فعلیت دارد و از باب اینکه آنجا عالم زمان و مکان نیست این نفس جنبه فعلیت در آنجا دارد. این یک مسئله است، مسئله دیگر این است که الآن این نفس بشری و این نفس حیوانی و محدود می‌خواهد خودش را به آنجا برساند، صحبت در این است، آنوقت از خودش می‌گیرد و خودش را به کمال می‌رساند این یعنی...

تلمیذ: امیرالمؤمنین علیه السلام هم همین‌طور

است.

استاد: بله، امیرالمؤمنین هم همین طور است بقیه افراد هم همین طور هستند حتی زید و عمرو و بکر هم همه همین طور هستند؛ یعنی بالمآل این زید همان زیدی است که به فعلیت رسیده است ولی الآن برای اینکه خودش را به او برساند نیاز به یک سلسله ریاضات دارد، نیاز به یک سلسله مسائل دارد ولی نکته در این است که همه - ما - ماسوی الله مندک در آن نفس پیغمبر هستیم ولی پیامبر مندک در خود خدا است یعنی در اینجا ما واسطه خوردیم ولی پیغمبر واسطه نخورده است، فرق همین است. یعنی در این سلسله طولیه، صادر اوّل پیغمبر بود بعد او همین طور به موارد دیگر در سلسله طولیه افزوده است تا به أدنی العوالم که همین عالم ماده و امثال ذلک رسیده است و در اینجا هیچ فرقی بین امیرالمؤمنین و فاطمه زهرا و امام حسن و امام حسین علیهم السّلام و بقیه نیست ولی آنها...

تلمیذ: از جهت اینکه صادره اوّل هستند....؟

استاد: نه آنها هم صادره اوّل نیستند.

تلمیذ: نور واحد هستند؟

استاد: نور واحد با صادر اوّل فرق می کند شما هیچ وقت سلسله طولیه را قاطی نکنید، ما «یکی» داریم وقتی که شیئی واحد است دیگر آن شیء دو نیست.

تلمیذ: امیرالمؤمنین می فرمایند که جبرئیل از من خلق شد ملائکه از من خلق شدند.

استاد: یعنی او از پیغمبر و جبرئیل هم از او.

تلمیذ: از آن طرف هم داریم جبرئیل از پیغمبر هم خلق شد.

استاد: معلوم است وقتی که جبرئیل از این خلق شود از پیغمبر هم شده است دیگر.

تلمیذ: مثل اینکه از خدا خلق شده است؟

استاد: علت در جنبه طولیت بر همه احاطه دارد

و إن شاء الله بعداً در همین بحث سیر نزول می گوئیم

که علت این نیست که فقط به معلول اوّل خودش

احاطه داشته باشد علت آن چیزی است که به تمام

معالیل مادون احاطه دارد یعنی حضور دارد، با همه

معلول های خودش در خارج حضور خارجی و عینی

دارد نه اینکه آن را خلق کند و خودش کنار بنشیند و

بگوید: حالا تو برو و بقیه را درست کن و او هم برود دیگری را درست کند و کنار بنشیند و بگوید که تو بقیه را درست کن این طوری نیست، اینکه علت نیست.

تلمیذ: علت بالا بر علّیت اُولی است.

استاد: بله آن جنبه علّیتش اقوا است، در اینجا این علت حضور خارجی دارد با همه آنچه را که در خارج هستند پس ما هم می توانیم بگوییم که جبرئیل از امیرالمؤمنین است و هم می توانیم بگوییم که جبرئیل از امام حسن و امام حسین است فرقی نمی کند و یا سایر ائمه است. تمام اینها در سلسله طولیه برای مادون علت هستند و همه اینها به پیغمبر می رسند و پیغمبر هم صادر اوّل می شود.

... الناقص إمّا مُكْتَفٍ إِنْ اكْتَفَى بِذَاتِهِ وَ بَاطِنِ ذَاتِهِ مِنْ عِلَلِهِ الذَّاتِيَّةِ فِي خُرُوجِهِ مِنَ النَّقْصِ إِلَى الْكَمَالِ كَالْأَفْلَاقِ وَ نُفُوسِهَا وَ مِنْ هَذَا الْقَبِيلِ نُفُوسُ الْأَنْبِيَاءِ بِحَسَبِ الْفِطْرَةِ وَ إمّا بَعْدَ الْإِسْتِكْمَالِ فَرُبَّمَا صَارُوا مِنَ التَّامِّ أَوْ غَيْرِهِ أَيْ غَيْرِ مُكْتَفٍ إِنْ لَمْ يَكْتَفِ بِذَاتِهِ وَ بَاطِنِ ذَاتِهِ فِي الْإِسْتِكْمَالِ بَلْ أَحْتَاجُ إِلَى مُكَمِّلٍ خَارِجٍ كَالْعُنْصَرِيَّاتِ وَ نُفُوسِهَا الْغَيْرِ

«یا اینکه ناقص است، اگر اکتفای به ذات کند و باطن ذاتش از علل ذاتیه در خروجش از نقص به کمال باشد مثل افلاک، به این مُکْتَفی به ذات می‌گویند یعنی خود باطن ذاتش او را از نقص به کمال می‌رساند و دیگر نیاز به شیء خارج از ذات ندارد. از این قبیل نفوس انبیاء به حسب فطرت است، اینها خودشان فطرتاً هدایت باطنی دارند و اما بعد از استکمال ممکن است تامّ بشوند که آن بحث دیگر است.» قبل از استکمال صحبت می‌کنیم.

«یا غیر مکْتَفی است اگر مکْتَفی به ذاتش نباشد و به ذاتش و در باطن ذاتش برای استکمال اکتفا نکند بلکه از خارج باید به کمال برسد مانند عنصریات است» که در عنصریات برای اینکه من باب مثال شما یک دانه سب را به کمال برسانید این نیاز به خارج از خودش دارد، آب می‌خواهد، باد می‌خواهد، خاک می‌خواهد، خارج از ذات بیاید و این دانه را به کمال خودش برساند و به تنهایی نمی‌رسد، «یا مانند نفوس

^۱. منظومه، ج ۳، ص ۶۶۱.

غیر مؤیّده که اینها احتیاج به مربی دارند، آن وقت اگر این طور شد فعل به دو جهت وافی است؛ یکی به جهت تامّ یا به ناقص. این یک تقسیم بود.

أَيْضاً الْفِعْلُ مُحَرِّكٌ فَقَطْ أَيْ غَيْرُ مُتَحَرِّكٍ
كَالْعُقُولِ النُّورِيَّةِ فَإِنَّهَا مُحَرِّكَةٌ لِلنُّفُوسِ كَتَحْرِيكِ
الْمُعَلِّمِ لِلْمُتَعَلِّمِ وَ الْمَعْشُوقِ لِلْعَاشِقِ أَوْ مُتَحَرِّكٌ فَقَطْ
غَيْرُ مُحَرِّكٍ لِشَيْءٍ كَالْجِسْمِ بِمَا هُوَ جِسْمٌ وَ الْهَيُولَى
أَوْ مَا اخْتَلَطَ مِنْهُمَا أَيْ مُحَرِّكٌ مِنْ وَجْهِ وَ مُتَحَرِّكٌ
مِنْ وَجْهِ كَالنُّفُوسِ وَ الطَّبَائِعِ.^۱

تقسیم سوم این است که «فعل یا محرک است
یعنی غیر متحرک مانند عقول نوریه» چون اینها جنبه
نقص ندارند تا به واسطه حرکت از استعداد به فعلیت
و به آن کمال برسند. «اینها محرکت نفوس اند مانند
تحریک معلم متعلم را و معشوق عاشق را، یا فقط
متحرک اند» یعنی جذب می کنند. آن عشق، عاشق را
جذب می کند، اینها هم به سمت کمال این نفوس
ناقصه را جذب می کنند «یا فقط متحرک اند یعنی غیر
محرک برای شیئی هستند مثل جسم بما هو جسم و
هیولی، اما جسم از نظر اینکه نفس به او تعلق بگیرد
او هم محرک واقع می شود یا اینکه مخلوط است،

۱. همان.

نفوس و طبایع از یک نظر محرک‌اند و از یک نظر متحرک هستند»، اینها هم که روشن است.

كَذَاكَ تَقْسِيمٌ رَابِعٌ لِلْفِعْلِ بِأَنَّهُ إِمَّا شَيْءٌ مِنْ لَا شَيْءٍ كَالْأَجْسَامِ فَإِنَّهَا خُلِقَتْ مِنَ الْمَادَّةِ الْأُولَى وَ هِيَ اللَّاشْيَاءُ يَعْنِي لَا شَيْئِيَّةٌ فَعَلِيَّةٌ لَهَا فَإِنَّهَا قُوَّةٌ مَحْضَةٌ وَ قُوَّةُ الشَّيْءِ بِمَا هِيَ قُوَّةُ الشَّيْءِ لَيْسَتْ بِشَيْءٍ.^۱

تقسیم چهارم برای فعل؛ یا تعینی است یعنی از «لا شیء» صورت پذیرفته است مانند اجسام که از ماده اُولى خلق شده‌اند که ماده و هیولا باشد، ماده المواد «لا شیء» است دیگر چون هنوز صورت ندارد و فقط استعداد محض و قابلیت محض است. شیئیت فعلیه اصلاً برای این ماده المواد نیست، قوه یک شیء در مرحله استعداد، شیء نیست یعنی صورت ندارد.

تلمیذ: آیا لا شیء واقعاً عدم است؟

استاد: عدم نیست بلکه فقط استعداد است یعنی

هیچ جنبه فعلیت در او نیست.

تلمیذ: فعلیت برای فعل؟

استاد: ببینید ما به آن ماده‌ای که در عنصریات

^۱. منظومه، ج ۳، ص ۶۶۱.

هست و دائماً تبدل پیدا می‌کند، صرف‌نظر از آن صورتی که دارد هیولا می‌گوییم.

تلمیذ: این شیئت برای صورت است؟

استاد: بله برای صورت است، شیء یعنی صورت.

أَوْ شَيْءٍ مِنْ شَيْءٍ كَالنُّفُوسِ مِنَ الْعُقُولِ أَوْ لَا هُوَ مِنْ شَيْءٍ أَيْ شَيْءٌ لَا مِنْ شَيْءٍ كَالْعُقُولِ وَ يُمَكِّنُ أَنْ يَكُونَ شَيْءٌ مِنْ شَيْءٍ كَالْمَوَالِدِ مِنَ الْأَمْهَاتِ.^۱

«یا خودش صورت دارد و از یک صورت واجد

صورت دیگری نشئت می‌گیرد مانند نفوس از عقول

که نفوس مرتبه نازله‌ای از عقول هستند»، عقول شیء

است یعنی وجود متعین است، نفوسی که معلول

برای عقول هستند خود آن نفوس هم وجودات

متعینه نازله آن عقول هستند. «یا اینکه از شیء نیست

یعنی شیء است اما از شیء نشئت نمی‌گیرد» مثل

عقول، عقول از شیء نشئت نمی‌گیرند بلکه آن عقول

کلیه از خدا نشئت می‌گیرند و خدا شیء نیست یعنی

خدا تعین ندارد بنابراین...

تلمیذ: عقل یکی است یا هر نفسی یک عقلی

۱. منظومه، ج ۳، ص ۶۶۱.

استاد: در اینجا عقل یکی است؛ آن عقل کلی منظور است، عقول جزئیة نیستند.

«ممکن است که شیء از شیء باشد مانند موالید از امهات» - موالید ثلاثه که معدن و نبات و حیوان هستند که اینها از امهات خودشان [آب، خاک، باد، آتش] نشئت می گیرند. ما نسبت به عنصریات این طور بگوییم که شیء از شیء هستند.

بعد آنهایی که از اینها نشئت می گیرند همان عنصریات هستند که می شمارند؛ آهن و گوگرد و نمک و معدنیات که این چیزها موالید این امهات هستند.

إِذِ الْمُتَعَارِفُ إِدْخَالُ كَلِمَةٍ مِنْ عَلَى مَادَةِ الشَّيْءِ
وَالْعُقُولُ لَيْسَتْ مَادَةً لِلنُّفُوسِ فَيَكُونُ النُّفُوسُ
الْمُجَرَّدَةُ مِنْ شَيْءٍ لَا مِنْ شَيْءٍ. وَإِذَا عَرَفَتْ هَذِهِ
فَاعْرِفْ أَنَّ إِيَّاهَا عَنُوا وَعَنْهَا عَبَرُوا بِالْجِسْمِ وَ
النَّفْسِ وَعَقْلٍ ذِي سَمَكٍ أَيْ رَفْعَةٍ مِمَّا هُوَ الْأَكْثَرُ
تَدَاوُلًا فِي لِسَانِ الْمَشَائِينِ وَجَبَرُوتَ هُوَ عَالَمُ
الْعُقُولِ وَمَلَكَوتِ بِالْمَعْنَى الْأَعْمِ وَهُوَ عَالَمُ الْغَيْبِ
جُمْلَةً وَمَلَكَوتِ بِالْمَعْنَى الْأَخْصِ هُوَ عَالَمُ الْمِثَالِ وَ
يُقَالُ لَهُ الْمَلَكَوتِ الْأَسْفَلِ أَيْضاً وَ مَلِكٌ مِنْ

﴿وَالصَّٰفَّٰتِ صَفًّا﴾^۱ و ﴿فَالسَّبَّٰتِ

سَبَقًا﴾^۲ و ﴿فَالْمُدَبِّرَاتِ أَمْرًا﴾^۳؛^۴

«متعارف این است که ما «مِنْ» را بر مادهٔ شیء متعارف کنیم» اما نفوس از عقول غیرمتعارف است، هیچ وقت برای علّیت معلولیت «مِنْ» نمی آورند اما برای مادهٔ شیء می آورند، «عقول که مادهٔ برای نفوس نیستند بلکه جنبهٔ علّیت دارند [پس نفوس مجرد از شیء می شوند نه اینکه از شیء باشند. وقتی که این را دانستی پس بدان که] که علماء اینها را قصد کرده اند و از اینها به جسم و نفس و عقل تعبیر کرده اند»؛ جسم گفته اند یا نفس گفته اند یا عقل گفته اند؛ «یعنی عقلی که دارای رفعت است. مشائین به عالم ارواح عالم عقل می گویند»، به عالم عقول عالم عقل می گویند درحالتی که ممکن است همین

^۱ . سوره صافات (۳۷) آیه ۱. نگرشی بر مقاله بسط و قبض تئوریک شریعت، ص ۲۴۴:

«سوگند به فرشتگانی که صفّ میبندند صفّ بستنی

^۲ . سوره نازعات (۷۹) آیه ۴. ترجمه:

«قسم به فرشتگانی که (درنظم عالم) بر هم سبقت گیرند.»

^۳ . سوره نازعات (۷۹) آیه ۵. ترجمه:

«قسم به فرشتگانی که (به فرمان حق) به تدبیر نظام خلق می کوشند [که قیامتی و حشری خواهد آمد].»

^۴ . منظومه، ج ۳، ص ۶۶۲.

لفظ در لسان اهل شرع تفاوت پیدا کند و ملائکه بگویند یا ملائکه مقرب بگویند و «جبروت که عالم عقول است و ملکوت به معنای اعم که عالم غیب است **جُمْلَةً**، حالا ملکوت اعلیٰ داریم، ملکوت اخصّ داریم که عالم مثال است که به آن ملکوت اسفل هم می‌گویند که عالم مثال برزخ است و ملکوت اعلیٰ می‌گویند که ملکوت اعلیٰ خودش شامل جبروت هم خواهد شد و ملک ﴿وَالصَّافَّاتِ صَفًّا﴾ مقرب که از او به روح الامین تعبیر می‌شود یا جبرائیل و امثال ذلک که در مرتبه بالا هستند ﴿فَالسَّابِقَاتِ سَبَقًا﴾ ملائکه واسطه هستند بین ملائکه جزئی که مدبرات عالم‌اند و بین ﴿وَالصَّافَّاتِ صَفًّا﴾ هستند و ﴿فَالْمُدَبِّرَاتِ أَمْرًا﴾ عبارت است از آن نفوس جزئی نوری که اینها تدبیر عالم را می‌کنند.»

مِمَّا هُوَ الْأَكْثَرُ تَدَاوُلًا فِي لِسَانِ الشَّرِيعَةِ وَ الْمَعْرِفَةِ وَ النُّورِ الْأَسْفَهْدِ مِنَ النُّفُوسِ الْفَلَكِيَّةِ وَ الْأَرْضِيَّةِ وَ الْمَظَاهِرِ مِنَ الْأَجْسَامِ الْفَلَكِيَّةِ وَ الْعُنْصَرِيَّةِ بَلِ الْأَشْبَاحِ الْمِثَالِيَّةِ.^۱

۱. منظومه، ج ۳، ص ۶۶۲.

در لسان شریعت از عالم غیب و عالم انوار، تعبیر به ملائکه می‌شود و نور اسفهد از نفوس فلکیه و ارضیه (که به لسان اشراقیین تداول دارد) و مظاهر از اجسام فلکیه و اجسام مظاهر را می‌گویند که بیان آنها از اجسام فلکیه است و اجسام عنصریه است بلکه آن اشباح مثالیه که همان عالم مثال است، (این را هم تعبیر به مظاهر در اینجا می‌کنند).

تلمیذ: نور اسپهبدیه ... با این فرق می‌کند؟
استاد: بله.

تلمیذ: مگر همین اصطلاح نیست؟
استاد: بله.

تلمیذ: پس چطور ...؟
استاد: نه، ببینید این نفوس فلکیه و آن نفوس را اسفهدیه می‌گویند، خودِ نور اسفهدیه هم تفاوت پیدا می‌کند.

تلمیذ: مگر نور نفس خود شخص نیست؟
استاد: نور اسپهبدیه انسان است، نور اسپهبدیه فلک است و اینها هر کدام برای خودشان یک چیز جدا هستند.

لِنُورِ الْأَنْوَارِ وَ نُورِ قَاهِرٍ مِنْ عَالَمِ الْعَقْلِ مِمَّا

هُوَ الْأَكْثَرُ تَدَاوُلًا فِي لِسَانِ الْإِشْرَاقِيِّينَ وَ بَعْضُهَا
كَالْمَظَاهِرِ أَكْثَرُ تَدَاوُلًا فِي لِسَانِ الْإِشْرَاقِيِّينَ الْإِسْلَامِ
وَ أَمَّا حُكَمَاءُ الْإِشْرَاقِ غَيْرُهُمْ فَيُعَبِّرُونَ عَنِ
الْأَجْسَامِ الْفَلَكِيَّةِ وَ الْعُنْصَرِيَّةِ بِالْبَرَاذِخِ الْعُلُويَّةِ.^۱

«و به نورالانوار اطلاق می شود و همین طور نور
قاهری که از عالم عقل است در لسان اشراقیین به نور
قاهر، نور اسپهبدیه گفته می شود.» نورالانوار هم به
فاعل این نور قاهر گفته می شود که خداوند متعال
است. «بعضی از این انوار مانند مظاهر در لسان
اشراقیین اسلام متداول است» که منظور آنها از مظاهر
عبارت از انوار جزئیة نورالانوار یا نور قاهر که عقل
باشد، است. «و اما حکماء اشراق غیر از این اشراقیین
مانند شیخ شهاب و امثاله از اجسام فلکیه و اجسام
عنصریه [به برآزخ علویه] تعبیر می آورند.» البته
اجسام فلکیه بنا بر هیئت قدیم و اما الآن جسم فلکی
اصلاً معنا ندارد، بنا بر همان هیئت قدیم که می گفتند
که این فلک یک جسم خاصی دارد و دارای روح و
دارای نفس خاص است و آن فلک است که این
کرات را در درون خودش حرکت می دهد.

^۱. منظومه، ج ۳، ص ۶۶۲.

البته در اینکه هرکدام از این اجرام فلکی دارای نفس هستند شکی نیست؛ زمین دارای یک نفس است شمس دارای یک نفس است قمر دارای یک نفس است اما اینکه سوای اینها یک نفس کلی هم داشته باشیم که آن منظومه شمسی را حرکت دهد، فلک اوّل و فلک دوم و ...، چنین چیزی ثابت نشده است و این بنا بر همان هیئت قدیم است.

تلمیذ: برای مجموع حقیقتی قائل اند؟

استاد: بله، بله غیر از نفس خود اینها یک نفس کلی دیگر هم قائل بودند. حالا قائل نفس بودن یک مسئله است خیلی مهم نیست و می توانیم بگوییم که یک تدبیر کلی اینها را می گرداند ولی صحبت در این است که برای اینها جزء قائل بودند؛ اجزاء لطیفه قائل بودند. این اشکال دارد.

فَيُعْبَرُونَ عَنِ الْأَجْسَامِ الْفَلَكِيَّةِ وَ الْعُنْصَرِيَّةِ
بِالْبَرَاذِخِ الْعُلَوِيَّةِ وَ السِّفَلِيَّةِ كَمَا فِي كِتَابِ حِكْمَةِ
الْإِشْرَاقِ كُلُّ مَنْ الْأَلْفَاظِ الْمُسَاوِقَةِ مِنْ كُلِّ لِسَانٍ
كَالنُّورِ الْقَاهِرِ وَ الْمَلَكِ الْمُقَرَّبِ وَ الْجَبَرُوتِ وَ الْعَقْلِ
لِمَعْنَى وَاحِدٍ يُشِيرُ وَ قِسْ عَلَيْهِ الْبَاقِي بَلِ الْكُلُّ دَالَاتٌ
عَلَى مَعْنَى وَاحِدٍ حَقِيقِي هُوَ مَعْنَى الْمَعَانِي وَ مَقْصَدُ

«از اجسام فلکیه و عنصریه تعبیر به برزخ علوی و برزخ سفلی می‌کند [همان‌طور که در کتاب حکمت اشراق] اینها می‌گفتند که عالم مثال و عالم برزخ عبارت از همین نفوس فلکیه است. هرکدام از این الفاظ که مساوق از هر لسانی است مانند نور قاهر، ملک مقرب، جبروت و عقل، - هرکدام از اینها که یک عده می‌گویند - تمام اینها اشاره به یک معنا می‌کنند و فقط الفاظ تفاوت پیدا می‌کند» مثل اینکه ما در لسان شرع هم داریم که گاهی اوقات از اوّل **مَا خَلَقَ** تعبیر به لوح و قلم می‌شود و گاهی اوقات از اوّل **مَا خَلَقَ** تعبیر **نور نَبِیِّکَ یا جابر**^۲ می‌شود

۱. منظومه، ج ۳، ص ۶۶۳.

۲. بحار الأنوار، ج ۱۵، ص ۲۴. معاد شناسی، ج ۹، ص ۴۵۲، تعلیقه: روایات در این معنی به مضامین مختلفی وارد است که اوّل **مَا خَلَقَ اللهُ**، ماء است، و یا قلم، و یا لوح، و یا عقل، و یا نور. در «مرصاد العباد» ص ۴۶ و ص ۵۲ گوید: اوّل **مَا خَلَقَ اللهُ الْعَقْلُ**. و نیز در ص ۵۲ گوید: اوّل **مَا خَلَقَ اللهُ الْقَلَمَ**. و نیز در ص ۳۷ و ص ۵۲ و ص ۴۰۳ گوید: اوّل **مَا خَلَقَ اللهُ رُوحی**. و نیز در ص ۳۷ و ص ۱۳۳ و ص ۱۵۹ گوید: اوّل **مَا خَلَقَ اللهُ نُورِی**.

ولیکن استاد ما علامه طباطبائی مدّ ظله العالی نظرشان این است که از همه این روایات روشن‌تر و قوی‌تر همین کلام رسول خداست که به جابر فرمود: «ای جابر! اوّلین چیزی را که خداوند آفرید، نور پیغمبر تو بوده است.» **أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللهُ نُورَ نَبِیِّکَ یا جابر**. (مهر تابان، ص ۳۵۰؛ و اصل روایت

گاهی اوقات از اوّل ما خلق تعبیر به عقل می شود.
اینها همه یک معنا است ولی تعبیر تفاوت پیدا
می کند. «بلکه تمام اینها بر معنای واحد حقیقی
دلالت می کنند که آن معنی المعانی و مبدع همه
موجودات و مقصد المقاصد است.»

الْكُلُّ عِبَارَةٌ وَ أَنْتَ الْمَعْنَى *** يَا مَنْ هُوَ لِلْقُلُوبِ مِغْنَطِيسُ

وَ كَانَ فِي تَعْبِيرِنَا التَّغْيِيرُ.^۱

همه موجودات عبارت هستند و تو معنا و
حقیقت آنها هستی، ای کسی که قلبها را مغناطیس
هستی و جذب می کنی.
در تعبیر ما تغییر است.

اما واقعاً تمام اینها اشاره به یک معنا است.

تلمیذ: این مطلب را من خوب متوجه نشدم، از
آنجایی که در سلسله عِلَل مثل پیغمبر و امیرالمؤمنین
علیهما السلام، وجوداً نیاز به غیر خودشان ندارند اما
سایر موجودات فقراً هستند نسبت به اینها که علل
هستند، شما یک تفاوتی بین واقعیت اینها و این عالم
کثرت ... متوجه نشدم؟

شکل بندی و نگه داری بدن عنصری توسط

در «بحار الأنوار» ج ۱۵، ص ۲۴ آمده است).

۱. منظومه، ج ۳، ص ۶۶۳.

بدن مثالی

استاد: عرض کردم که ما در دو مرحله بحث داریم؛ صحبت در دو مرحله است؛ مرحلهٔ اوّل اینکه اصل کینونیت وجودِ اشیاء در مرتبهٔ معلولیت ناشی از چه علتی است؟! آیا معلول بلاواسطهٔ فیض پروردگار است یا در اینجا واسطه خورده است؟! لاجرم و لا محال در سلسلهٔ طولیه و سائطی هست که این وسائط موجب تحقق مخلوقات **علی انواعها** در عالم خارج هستند و این واسطه‌ها مراتب قویّه و شدیدهای هستند که موجب بروز معلولات در مراتب مادون می‌شوند. اگر شما به نفس خودتان مراجعه کنید همین سلسلهٔ مراتب را در آنجا می‌بینید. الآن شما یک مرتبهٔ مادونی دارید که عبارت از بدن شما است؛ پوست، گوشت، استخوان و امثال ذلک که یک مرتبهٔ مادون است. یک مرتبهٔ مافوق این دارید که مرتبهٔ مثال شما است که آن مرتبهٔ مثال همین مرتبهٔ قوای متخیلهٔ شما است که صورت هم ناشی از آن است و شما اگر بخواهید به خواب بروید در همان بدن مثالی واقع می‌شوید چون بدن عنصری شما

روی زمین افتاده است بنابراین این بدن عنصری شما بر وزان آن بدن مثالی است. این طور نیست که بدن عنصری دماغش سفید باشد اما دماغ بدن مثالی قرمز یا سیاه باشد یا اینکه بدن عنصری دارای این شکل و قیافه باشد اما آن بدن مثالی دارای یک قیافه دیگر باشد. آن بدن مثالی است که این بدن عنصری را شکل‌بندی می‌کند و نگه می‌دارد اما آیا مسئله به همین جا ختم می‌شود یا دوباره ما راه در پیش داریم؟!

آن روحی که هم در بدن عنصری شما و هم در بدن مثالی شما رفته است معلوم می‌شود که آن یک مرتبه بالاتری از این بدن مثالی است. اگر ما نقل کلام در آنجا کنیم خواهیم دید که بین بدن مثالی و آن روح لطیف مراتبی وجود دارد؛ در یک مرتبه به مرتبه معنا می‌رسد و در یک مرتبه اصلاً آن مرتبه معنا هم حذف می‌شود و فقط نور محض باقی می‌ماند ولی همان نور، بحث تعین پیدا کرده است و وقتی که پایین آمده است به این شکل پایین آمده است یعنی صورت و امثال ذلک به خود گرفته است. حالا صحبت در این است که این وجوداتی که همه در سلسله طولیه به

پروردگار می‌رسند؛ این ابدان عنصریه این ابدان
مثالیه این ابدان فوق مثالیه تا اینکه بالا برسند و این
روح لطیف شود، لطیف شود تا به حدّی که نور
محض شود و دیگر در آنجا، مقام، مقام فناء و
اندکاک است که دیگر مقام تعین در آنجا وجود
ندارد، همان‌طور که الآن هم همین‌طور است در آنجا
سلسلهٔ مراتبی که هست آیا هرکدام از آنها یک علت
مستقله برای رسیدن به آن هستند یا اینها تحت یک
عللی واقع شده‌اند؟! معلوم است که بنای یک سلسلهٔ
علیه در اینجا وجود داشته است؛ آن سلسلهٔ علت،
اوّل نفس پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلّم بوده
است و بعد ائمه علیهم السّلام، دیگر بعد از ائمه همه
خلایق تحقق پیدا می‌کنند. البته ما از دلیل فلسفی به
این مسئله نمی‌رسیم دلیل فلسفی هیچ‌گاه به ما
نمی‌گوید که باید دوازده‌تا امام باشد و مثلاً نمی‌شود
ده‌تا باشد، این نیست. بله، آنچه را که ما در خارج
یقین داریم می‌توانیم براساس سلسلهٔ طولیهٔ فعل که
فطرت محال است منطبق کنیم، اینکه از ابتدائیات و
اوّلیات و یقینیات است دیگر لذا ما در یقینیات

می‌دانیم و این نه فقط اختصاص به زمان خلقت ما دارد بلکه در تمام زمان‌ها این سلسله طولیه باید وجود داشته باشد.

یعنی الآن هم یک نفس کلی باید در عالم وجود داشته باشد که آن نفس کلی باید منشأ برای فیض به همه چیز باشد که این نفس کلی الآن حضرت بقیه‌الله است، درست شد؟! این یک مسئله است که وجود همه‌اشیاء و کینونیت همه‌اشیاء و همین‌طور وجود باقی‌اشیاء و کمالات برای‌اشیاء، همه‌اینها تحت یک سلسله طولیه واقع هستند.

مسئله دوم اینکه حالا که اینها می‌خواهند تربیت شوند، آیا نیاز به مربی خارج از ذات خودشان دارند یا نیاز به مربی داخل دارند؟! یعنی مربی خارجی نمی‌خواهند. ما می‌گوییم که اصلاً مربی داخل که خود ذات باشد محال است باشد، چرا محال است؟! به جهت اینکه اگر این ناقص است متحرک می‌شود، متحرک برای رسیدن به آن فعلیت خودش نیاز به محرک دارد، عقلاً محال است که محرک و متحرک شیء واحد باشند چون اگر شیء واحد باشند معنایش این است که متحرک در عین نقصش واجد

کمال باشد چون محرک واجد آن کمال است،
می‌خواهد متحرک را به آن کمال خودش برساند.
پس اگر متحرک در آن واحد هم محرک به
خودش باشد بنابراین واجد این فعلیت است پس
می‌خواهد چه چیزی را کسب کند؟! این ماشینی که
از اینجا می‌خواهد به آنجا برود شما باید به او گاز
بدهید تا آنجا برود، رسیدن به آنجا یعنی رسیدن به
یک فعلیت، لذا این واجد فعلیت نیست. آیا ممکن
است در آن واحد این ماشین هم رسیده باشد و هم
نرسیده باشد؟! اینکه محال است، آن وقت حالا
صحبت در این است.

تلمیذ: در همین عالم معالیل ما نسبت به هدایت
خودمان نیاز به هادی داریم؟
استاد: بله.

تلمیذ: هادی پیغمبر بر آن فرضی که شما
فرمودید یا جبرئیل است یا باطناً است، در هر دو
صورت چه جبرئیل باشد چه آن ملکه باطنیه باشد،
روح القدس باشد، هر کسی باشد، آن مخلوق از قبل
خود پیغمبر است؟

استاد: نه این نفس الآن پیغمبر، این نفس نازله
است و این نفس...

تلمیذ: یعنی الآن رتبه‌اش پایین‌تر از خود جبرئیل
است؟

استاد: بله الآن این نفس در این رتبه یک نفس
بشری است، باطن این قضیه که این خودش را
می‌خواهد برگرداند و به آنجا برساند، باطن او همان
نفس کامل است ولی این برای اینکه به او برسد باید
این گردش را انجام دهد. آن نفس کاملی که در آن
مرحله بالا قرار دارد که من گفتم که به عنوان علّیت -
اگر این را فراموش نکنیم - در همه مراتب حضور
دارد، آن نفس کامل، خودش می‌آید و این نفسی که
الآن جزئی است و می‌خواهد آن را به آنجا برساند
هدایت می‌کند، حالا آنکه هدایت می‌کند از اسباب و
ادوات استفاده می‌کند؛ جبرئیل دارد میکائیل دارد
گاهی اوقات ممکن است افراد خارجی بیایند و
گاهی اوقات تحت تربیت ابوطالب قرار می‌گیرد و
گاهی اوقات افراد دیگر، اینها مشخص بر این است
که پیغمبر دائماً حالی عوض می‌کند یعنی خود آن
حال نفس کلی پیغمبر که در آن عالم که زمان و مکان

نیست و فعلیت است - حالا اگر ما تعبیر غلط بیاوریم هم بیاوریم تا اینکه معنا روشن بشود عیبی ندارد لذا می‌آوریم آن فعلیتی که بعداً پیدا می‌شود چون آن فعلیت هست، آن فعلیت قبل را درست می‌کند و آن را به آنجا می‌رساند، آن فعلیتی که بعداً هست ... یعنی چون الآن نفس پیغمبر باید به یک فعلیتی برسد...، آیا الآن که پیغمبر در این مرتبه هفت سالگی است به او وحی می‌شود؟

تلمیذ: ...؟

استاد: قرآن الآن به پیغمبر آمده است؟

تلمیذ: در مورد امیرالمؤمنین چطور؟ وقتی که

شروع کرد به خواندن آیات قرآن.^۱

استاد: ... اگر به او وحی می‌شد پس چرا این همه

به غار حرا می‌رفت چرا این قدر بدبختی می‌کشید؟

تلمیذ: یا رسول الله بخوانم برایت تورات و

انجیل و قرآنی که هنوز نازل نشده است؟

استاد: کدام؟ او هم از آنجا مدد می‌گیرد، شما که

۱ . الأمالی (للطوسی)، ج ۱، ص ۷۰۸؛ منظور قرآن خواندن حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در بدو تولد است.

الآن خودتان را رد می کنید، این امیرالمؤمنین که الآن اینها را می خواند یعنی الآن نفسش کامل است که می خواند؟

تلمیذ: من نمی دانم.

استاد: یا اینکه ناقص است؟ من الآن حتی نسبت به خودِ شما می گویم، چرا سراغ امیرالمؤمنین برویم! الآن ما در خواب یا در مسائل دیگر مسائل آینده و حوادث آینده را می بینیم که اتفاق می افتد یا اینکه فرض کنید شخص بزرگی نگاه به این بچه می کند و می گوید که این بچه آینده اش معلوم است که به کجاها خواهد رسید، درست شد؟! اینکه می گوید: آینده به کجا خواهد رسید، الآن رسیده است یا بعداً می رسد؟! اگر الآن می رسد پس الآن کامل است پس چرا تربیت می خواهد؟! بعداً می رسد، اینکه می گوید که بعداً می رسد الآن او را دیده یا ندیده است؟!

تلمیذ: غیر از آن قرائت قرآن است که به خود پیامبر هم نازل نشده است.

استاد: اجازه ور منه! ^۱ به قول ترک ها به حکم

^۱ . ترکی: به من اجازه بده.

اللهم بیر بیر^۱ صبر کنید! او الآن ناقص است او الآن می‌خواهد به آن کمال برسد درحالی‌که الآن آن شخص کامل حالا امام یا غیر ولیّ یا ولیّ گفته‌اند که او مالش این خواهد بود، اینکه گفته‌اند: مالش این خواهد بود یعنی آن مقام و مال را ادراک کرده‌اند یا همین‌طور رَجماً بالغیب گفته‌اند؟! ادراک کرده‌اند بنابراین بین او و این نفس ناقصه او تفاوت است. من این را می‌خواهم بگویم که ممکن است درعین حال [که] این نفس ناقص است ولی چون این مالش او است او هم الآن وجود دارد و او باید خودش را به چه برساند؟

وجود در رتبهٔ اعلیٰ است وجود اجمالی است. بله این وجودش چون خیلی اعلیٰ است خیلی بالا است و این بالمآل به او خواهد رسید یعنی چون این وجود دارد بنابراین او بالمآل خواهد رسید این یک وجود رابطی است که مثل کش می‌ماند؛ یک سرش بالا است و یک سرش پایین است، آنکه بالا است

^۱ . لغت‌نامه دهخدا: «اللهم بیریر. ترکیبی است از اللهم عربی و بیریر(یک یک) ترکی، در تداول فارسی زبانان هنگامی گفته شود که خواستار رعایت ترتیب باشند. نظیر: آسیا به نوبت.»

این پایین را آن قدر می آورد و می کشاند و به خودش می چسباند، یکی می شوند. درست شد؟! نه اینکه دو وجود جدا است [که مثلاً] خدا یک وجودی به نام زید کامل درست کرده است و در عالم جبروت او انداخته است و یک وجودی هم همین زید ناقص درست کرده است که اینجا خوابیده است و شیر می خورد، این دو وجود است و به او ربطی ندارد، نه این طور نیست بلکه آن وجود کامل است که این را درست کرده است و او را به آنجا می برد و هر دو یکی است و صحبت در این است، دوتا نیست، یکی است؛ یکی ناقص است و یکی کامل است.

آن وقت امیرالمؤمنین علیه السلام که آن را می خواند هنوز کامل نبوده است چه کسی گفته کامل بوده است؟! امیرالمؤمنین کامل نبوده است، امیرالمؤمنین نفسش در آن موقع به او احاطه کرده است یعنی حلول کرده است...

تلمیذ: حقیقت خودش؟

استاد: حقیقت خودش آمده حلول کرده است و او را به زبان درآورده است و آن حقیقت وقتی که جدا شود [دیگر قرآن نمی خواند] لذا بعدش مثلاً در

پنج سالگی از امیرالمؤمنین سؤال کنید که قرآن را بخوان شاید نتواند بخواند.

تلمیذ: حقیقت خودش آیا کامل است یا نیست؟
استاد: کامل است.

تلمیذ: فعلیت محضه است یا نیست؟
استاد: بله درست است.

تلمیذ: وقتی حقیقت خودش فعلیت محضه است چه نیازی به قوس صعود و نزول دارد؟!
استاد: قوس نزول دارد، می خواهد آن را به چیز برساند.

تلمیذ: کامل است دیگر، فعلیت محضه است.
استاد: نه آن مقام، مقام اجمال است.

تلمیذ: اگر اجمال است پس چرا قرآن تفصیلی می خواند؟!
استاد: عیب ندارد منافات ندارد؛ چه اشکالی دارد؟! خود او از آن اجمال حکایت می کند، قرآن هم خودش در نفسش هست، وقتی قرآن در نفسش هست آن افاضه ای که به این می کند قرآنی که در نفسش هست افاضه می کند، قرآنی که برای پیغمبر

دفعهٔ واحده نازل شد چگونه بود؟! همین الفاظ **دفعهٔ**

واحده نازل شد.

تلمیذ: تفصیلاً؟!

استاد: تفصیلاً، درحالی که هنوز دو سوم قرآن مانده است، هنوز اصلاً قرآن نیامده است، اینها منافاتی ندارد من باب مثال - نمی دانم برای شما پیدا شده است؟ إن شاء الله پیدا می شود - گاهی اوقات در مقام اجمال یک سری چیزهایی را یک دفعه به آدم نشان می دهند اما خود انسان می بیند واجد این مسائل نیست، برای اینکه بخواهد واجد شود نیاز به سیر دارد ولی به انسان می رسانند که تو به اینجاها [می رسی] و چنین خبرهایی هست و چنین جاهایی هست. آیا نفس در آن موقع واجد آنها بوده است یا یک اشاره ای از آنها شده است و یک حرکتی به وجود آمده است و یک لَمَحَهِای از آنچه را که باید خودش به تفصیل و تربیت به او برسد به او ارائه شده است؟ این برای امیرالمؤمنین و پیامبر همین طور بوده است. خود امیرالمؤمنین نوزاد، الآن این نفس، نفسِ کامل نیست. اگر واقعاً نفس کامل و فعلیت باشد پس چرا می گوید که «**لَقَدْ كُنْتُ أَتَّبِعُهُ اتِّبَاعِ الْفَصِيلِ أَثَرِ**

اُمّه^۱ پس چرا می گفت که هر روز بابی را می گشود که از [هر] باب هزار باب علم باز می شد؟! کامل است دیگر، کامل که چیزی نمی خواهد! این معنایش این است که این نفس همان است ولی برای اینکه خودش را به مقام تفصیل برساند، باید این نفس در اینجا مجاهده کند، ریاضت کند، تحت تربیت واقع شود تا اینکه استعداد پیدا کند برای اینکه خودش را برساند به آنچه را که بعداً بالمآل خواهد رسید و اگر تربیت نشود به آنجا نخواهد رسید، هیچ وقت نخواهد رسید باید تربیت شود.

در اینجا ما می بینیم که افراد تفاوت پیدا می کنند یعنی در مقام تربیت چه بسا ممکن است شخصی مجذوب باشد و اصلاً نیاز به مربی خارجی هم نداشته باشد. افرادی هستند که خودبه خود راه می افتند، حرکت می کنند و دائماً از باطن مدد می شوند، اینکه از باطن مدد می شوند نه اینکه از باطن خودشان مدد می شوند...

تلمیذ: آنکه باطناً نیاز به استاد نداشته باشد یا

^۱. نهج البلاغه، خطبه ۱۹۲.

یک سری مقامات دارند یا ابتدائیش مثلاً یا...؟

استاد: اینها افرادی هستند که [برایشان] استاد هست، ولی استاد آنها را از باطن راه می برد. یک وقت استاد می آید با شما می گوید، می خندد و همین طور پیش شما می نشیند، یک وقت شما در خانه خودتان هستید او خودبه خود به شما مُلهم می کند این کار را انجام بده، آن کار را انجام بده، در هر صورت دوباره استاد است که اینها را حرکت می دهد و می برد، نه اینکه اینها خودبه خود از پیش خودشان راه بروند. تلمیذ: هست که مَنْ لَمْ یکن امامٌ - تقریباً به این مضمون است - تقریباً اینکه او را ببیند، تعین داشته باشد، مشهود باشد...

استاد: بله.

تلمیذ: این کلیت دارد یا نه؟ اگر کلیت داشته باشد پس او باید یک امامی داشته باشد که مشهودش باشد و به عنوان مربی و ... ولو در یک سری مقامات....

استاد: بله، در هر صورت ما نیاز داریم، این طوری که ایشان می فرمودند در هر صورت نیاز هست حالا یک مراحل را این طور ولی آن مراحل بالا که عبور

از نفس است در هر صورت نیاز است ولی صحبت در این است که حالا ما قدم اوّل را می‌گوییم، قدم دوم، ما در یک مرحله که ثابت کردیم مسئله [روشن] می‌شود که این هدایت، یک هدایت باطنی است و این هدایت باطنی همیشه از جانب سلسله طولیه انجام می‌گیرد، نه از جانب خود ذات، به خاطر اینکه این ذات ناقص است و نمی‌تواند خودش، خودش را به فعلیت برساند، این برهانی است.

تلمیذ: آن زمان به امامت نرسیده بود؟

استاد: نه خیر نرسیده بود.

تلمیذ: به کمال نرسیده بود یا به کمال مطلق

نرسیده بود؟

استاد: به امامت نرسیده بود.

تلمیذ: این آیاتی که داریم هادی، امیرالمؤمنین

است و مبلغ رسول الله است آیاتی داریم که هادی...

استاد: امیرالمؤمنین مظهر ولایت است دیگر.

تلمیذ: همین مظهر ولایت یعنی مظهر امامت؟

استاد: بله.

تلمیذ: در همان زمان پیغمبر هادی بودند، پیغمبر

می‌فرمایند که من مبلغم و تو هادی هستی.

استاد: تو هادی هستی، بله.

تلمیذ: یعنی تو امام هستی.

استاد: بله یعنی همان نفس کلی او که کار انجام می‌دهد.

تلمیذ: در تعین خارجیش ظاهراً این است که دارد به تعین خارجی می‌رسد.

استاد: منافات ندارد یعنی آن نفس تو که به آن می‌رسی آن نفس کلی تو است که کار انجام می‌دهد.

تلمیذ: آن وقت می‌گوییم که این در همان مرحله آخر رسید که همان مرحله وصایت است؟

استاد: بله یعنی بعد از پیغمبر بوده است، ائمه تفاوت دارند.

تلمیذ: حتی در عید غدیر خم هم به همان مرحله اشاره می‌کند...؟

استاد: بله آن هم همین‌طور است، بله حتی در غدیر خم حضرت به مقام کمال نرسیده بودند.

تلمیذ: یعنی به مرحله بعد از خود؟

استاد: بعد از خود درست است، بله.

تلمیذ: پس این مسئله که می‌فرمودند: پیغمبر

اکرم زمانی به پیغمبری رسید که کامل شد. اگر کمال، کمال مطلق باشد بله تا آن لحظه آخر هم همین طور دائماً سعه حضرت بیشتر می شود ولی اگر کمال، کمال به معنای فناء باشد موقعی که حضرت به چهل سالگی رسیدند و مبعوث به پیغمبری شدند آن موقع کمال پیدا کردند، درست است؟

استاد: بله.

تلمیذ: آن وقت منظور شما کمال مطلق است که نرسیدند؟

استاد: به مطلق آن موقع رسیدند؛ مطلقاً که بتواند کثرت را اداره کند آن موقع به پیغمبری رسید بله، تا نبیند و نتواند کثرت را اداره کند که کمال مطلق ندارد البته

پیغمبر همه مراتب را حیازت کرد و بعد به کثرت رسید، انبیاء گذشته لازم نبود که به همه مراتب برسند؛ وسط راه سر خر را کج می کردند و در کثرت می آمدند. لازم نبود که به این کمال مطلق برسند.

تلمیذ: در مورد ائمه هم همین طور است؟

استاد: نه، ائمه هم مثل پیغمبر.

تلمیذ: حضرت عیسی در واقع در یک بُعد این

مسئله است؟

استاد: بله بله.

تلمیذ: و در کثرت آمد؟

استاد: در کثرت آمد، بله.

تلمیذ: ﴿وَأَتَىٰ نَهْ أَلْحُكَمَ صَبِيٍّ﴾^۱

همین طور است؟

استاد: بله همه همین طور است، حکم مراتب

دارد.

ما خیال می‌کنیم معانی دقیق و معانی علوی و آن

عالم بالا یکی است و آن اطلاع است اما یک مسائلی

هست که این قدر عجیب و این قدر دقیق است، فوقی

بعد از فوقی هست همین طور که اصلاً حدی برای

آن تصور نمی‌شود مثلاً همین را می‌کُشت یا

نمی‌کُشت؟! حضرت موسی، در یک مرحله می‌بینیم

درست است ولی ممکن بود اگر حضرت موسی

واجد یک کمالات مافوقی بود و بیشتر به کثرت و به

جهات کثرت حیازت داشت و معرفتش به مظاهر

^۱. سوره مریم (۱۹) آیه ۱۲. بلوغ دختران، ص ۱۵:

«در صباوت به او حکم و توان تمیز حق از باطل را عنایت کردیم.»

خدا بیشتر بود و نحوه ظهور و تجلی خدا را بهتر و دقیق‌تر ادراک می‌کرد، شاید این کار را نمی‌کرد.

ما فقط خیال می‌کنیم یک مرتبه است اما آن قدر مراحل هست، آن قدر چیزهایی هست. یک وقت آقا همین اواخر - چند سال آخر عمرشان - می‌فرمودند که الآن ما را مؤاخذه می‌کند و ما الآن داریم حساب پس می‌دهیم^۱ برای بعضی از ارتباطاتی که من باب مثال سی‌سال پیش داشتیم، با شخصی برخورد داشتیم - البته بعضی‌ها را فرمودند اما همه‌اش را نگفتند - و برخورد درست و صحیحی بود ولی الآن ما را مؤاخذه می‌کند که آن برخورد، برخورد یک کامل پخته چیزی نبود و الآن خلاصه باید ما آن برخورد سی‌سال پیش را درست کنیم تا بتوانیم بگذریم. حالا چه تغییرات و چه تحولات و چه مسائلی پیدا بشود تا از آن طرف شخصی که مرده است را بردارند و چه تغییراتی در برزخش بدهند و چه کار کنند تا عتاب و حساب....

یک چیزهایی در آنجا هست. پیغمبر دارد از دنیا

^۱. آیین رستگاری، ص ۱۷۲.

می رود یک دفعه مورد عتاب خدا واقع می شود. بله، یعنی یک مسائلی هست که تا کسی آن معانی را ادراک نکند اصلاً به هیچ وجه به ذهن نمی آید. ما یک کمالی می گوئیم که به کمال رسیدیم و تمام شد و رفت. کمال چیست؟! کاف و میم و الف و لام که لفظی است اما اینکه چه مراتبی در این کمال هست و این حرف ها [را ما چه می دانیم؟!]

حضرت موسی به آن مقام عجیب و غریبی که رسیده بود و برگشته بود و دیده بود و دیگر اوضاعش تمام شده بود، تازه ظهور خدا را در خضر نمی دانست که چه بود. اولوالعزم بود، حضرت خضر هم در شریعت او بود، در زیر لوای او بود ولی هنوز این نحوه ظهور را نمی فهمید که خلاصه او چه نحو ظهور دارد؟! حالا حضرت موسی با آن ید و بیضاء خودش نفهمد، شما ببینید که ما این قضیه را مُطَرِّد کنیم، حالا ممکن است خضر را فهمیده [باشد ولی] هزارتا دیگر هم مانده است، حالا خضر را فهمیدی، آن وقت دیگر اینجا این قدر عجیب می شود این قدر قضایا عجیب می شود دیگر آدم...

احاطه علی و حضور پیامبر در هر مظهري

آن وقت پیغمبر کسی بود که در کل مظاهر سعه داشت؛ یعنی در هر مظهري احاطه علی و حضور داشت و به جانش آن مظهر را احساس می کرد. آن وقت دیگر اینجا تفاوت پیدا می کند، ارتباط اولیاء با افراد مختلف می شود چرا با بعضی این طور می کنند او که آدم فاسقی بود، چرا با بعضی آن طور می کنند ... او که آدم خوبی بود. یک چیزهایی هست که ... همه اینها [به این دلیل است] که آن ولی در آنجا حضور دارد، در آن نفس حضور دارد. بله آقا کار هر بُز نیست ...

اللهم صل علی محمد و آل محمد